

## انوری و سلطان علاءالدین غوری\*

عباس اقبال آشتیانی

سلطان علاءالدین حسین غوری ملقب به جهانسوز (۵۵۶-۵۴۴) در سال ۵۴۷ بر سلطان السلاطین معزالدین سنجر بن ملکشاہ سلجوقی (۵۵۲-۵۱۱) عصیان کرد و از فرستادن تحف و هدایایی که هر سال معمولاً از غور به دربار سنجر می‌رفت خودداری نمود و از شدت غروری که بر اثر چند فتح بر مزاج او مستولی شده بود به تعرض ممالک سنجری پرداخت و بلخ را نیز به تصرف خود آورد. سلطان سنجر به جلوی او شتافت و در اوبه از بلاد مشرق هرات در سال ۵۴۷ او را شکستی سخت داد و اسیرش کرد. مؤلف طبقات ناصری تفصیل این واقعه را چنین نقل می‌کند:

«سلطان علاءالدین گرفتار شد از سلطان سنجر فرمان شد تا او را قید کردند و تخته بند آهن آوردند تا بر پای او نهند فرمود که به خدمت سلطان عرضه باید داشت که با من آن کن که من با تو اندیشیده بودم و تخته بند زرین مهیا گردانیده بودم تا مقدار حرمت سلطنت تو موفور باشد. چون عرضه افتاد آن تخت بند را طلب کردند چون حاصل شد همان تخته بند بر پای او نهادند و او را

---

\* مجله یادگار، حکایات تاریخی، شماره ۵، صص ۷۳ تا ۷۶..

بر شتر نشانند و سلطان مراجعت فرمود. چون ذکر لطافت طبع و شهامت عقل علاءالدین در آن عصر مذکور بوده و مشهور گشته و این معنی بسمع مبارک سلطان بسیار رسیده بود علاءالدین را دیگر روز یا بعد از چند روز طلب فرمود و اعزاز کرد و مخلص گردانید و یک طبق گوهر ثمین پیش مسند نهاده بود آنرا به علاءالدین خدمت کرد و این دو بیت بداهة گفت:

بگرفت و نکشت شه مرا در صف کین  
هرچند بدم گشتنی از روی یقین  
بخشید مرا یکی طبق در ثمین  
بخشایش و بخشش چنان بود و چنین

سلطان سنجر او را حریف و ندیم خود گردانید و هیچ مجلس عشرت بی حضور او نبود تا روزی در بزم نظر علاءالدین بر کف پای مبارک سلطان سنجر افتاد علاءالدین برخاست و بر کف پای سلطان سنجر خالی بود بزرگ، آن را بوسه داد و این بیت بگفت:

ای خاک سم مرکب تو افسر من  
وی حلقه بندگی تو زیور من  
چون خال کف پای ترا بوسه زدم  
اقبال همی بوسه زند بر سر من

سلطان سنجر تخت غور او را باز فرمود ... الخ<sup>(۱)</sup>

سلطان سنجر باطناً هیچ میل نداشت که سلطان علاءالدین بغور مراجعت کند زیرا که چندان به صفا و صداقت او مطمئن نبود و می‌اندیشید که مبادا بار دیگر راه عصیان پیش گیرد لیکن چون علاءالدین در این باب اصرار داشت و

همواره با ابراز حسن خدمت و اظهار ظرافت سلطان را نسبت به خود بر سر لطف می آورد عاقبت سنجر به این کار رضا داد و علاءالدین بغور برگشت. در ایامی که علاءالدین برای مراجعت بغور اصرار می ورزید انوری شاعر و ندیم مخصوص سلطان سنجر بیک رباعی علاءالدین غوری را هجو گفت و آن رباعی که انوری در آن بی میلی علاءالدین در ماندن در خدمت سنجر اشاره می کند این است:

چون بندگی شهت نمی آید خوش  
 با ملک چو آب و دولتی چون آتش  
 برخیز بسیج آن جهان کن خوش خوش  
 و آنجا علف گلخن دوزخ میکش

علاءالدین از شنیدن این رباعی کینه انوری را دردل گرفت و چون سنجر در جمادی الاولی ۵۴۸ به دست طایفه غز اسیر افتاد و علاءالدین غوری از هیبت سلطان آرمد درصدد برآمد که انوری را از مرو به دربار خود جلب کند و کینه دیرینه را از او بخواهد یکی از منشیان زیردست خود یعنی فخرالدین خالدبن ربیع را که از دوستان انوری بود بر آن داشت که نامه ای به امیر خراسان ناصرالدین ابوشجاع طوطی بزرگترین امرای غز که در ایام اسیری سنجر بر این دیار امارت می کرد بنویسد که انوری را به وعد یا وعید به دربار غور روانه دارد. فخرالدین خالد چنانکه اشاره کردیم از دوستان انوری بود و در دیوان انوری یک قطعه طویل از این شاعر در مدح فخرالدین خالد هست در جواب این بیت که فخرالدین خطاب به انوری گفته بود:

سلام علیک انوری کیفَ حالك  
 مرا حال بی تو خراب است باری  
 انوری در جواب می گوید:  
 و سلام علیک فخرالدین  
 افتخار زمان و فخر زمین  
 ای نهفته مخدّر سخنت  
 چهره از ناقد گمان و یقین ... الخ

و این قطعه چهل بیت است که ما برای احتراز از تطویل از نقل آن خودداری می کنیم.

باری چون فخرالدین خالد به علت سابقه دوستی با انوری نمی خواست که او به دام سلطان علاءالدین غوری بیفتد در نامه‌ای به انوری به اشاره و تلویح سوءعاقبت این دعوت را به او فهماند و انوری هر قدر امیر طوطی غز خواست که او را روانه غور کند راضی نشد و بالأخره توانست به تدابیری امیر طوطی را از اصرار در فرستادن خود باز دارد. به گفته مؤلف لباب‌الالباب<sup>(۲)</sup>: «فخرالدین خالد را از آن حال علم بود و صورت حال به نزدیک او [یعنی انوری] نمی توانست نبشت چه از سطوت قهر سلطان علاءالدین می اندیشید و مصادفت و دوستی باهمال رضا نمی داد به نزدیک او نامه نبشت و مطلع آن نامه این که:

هی بدنیا نقول یمل فیها  
 حذار حذار من بطشی و فتکی  
 فلا یغررکم طول<sup>(۳)</sup> ابتسامی  
 فقولی مضحک و الفعل مبکی

هی الدنيا اشبهها بشهد

یسَمَّ و جیفة<sup>(۴)</sup> ملئت بمسک<sup>(۵)</sup>

انوری از این بیت استدلال نمود که در ضمن آن ملاطفت ناکامی هست و شاهد آن لطف حال بزهر عقوبت مآل آلوده است. شفیعیان انگیخت تا ملک طوطی را از آن دور کردند و چون ملک علاءالدین را از آن حال معلوم شد رسولی دیگر فرستاد و گفت هزار سر گوسپند می‌دهم اگر او را نزدیک من فرستی. ملک طوطی انوری را موکل کرد که ناکام ساخته باید شد و بغور رفت چه هزار گوسپند به مقابله تو می‌دهد. انوری گفت ای ملک اسلام چون من مردی او را به هزار سر گوسپند می‌ارزد پادشاه را به رایگان نمی‌ارزد تا باقی عمر در سلک خدم تو منخرط باشم و به دست بیان در مدایح در پای تو باشم، ملک طوطی را خوش آمد او را نگاه داشت. و غرض از تقریر این حکایت لطف طبع فخرالدین بود که تمامت صورت حال را در دو بیت تضمین کرد و اگر چه شعر دیگران بود فاما غرض او از ایراد آن به وفا رسید و حسن عهد را رعایت کرد و ذات انوری که نور حدیقه فضل و نور حدیقه هنر بود سالم مانده<sup>(۶)</sup>. فصیحی خوافی در مجمل خود در ضمن حوادث سال ۵۴۷ به همین واقعه اشاره می‌کند و می‌گوید که: «فخرالدین خالد از زبان سلطان بدو (یعنی به انوری) نامه نوشت که بیاید و در مکتوب خود نوشت:

ای آن که در هنر به همه جا رسیده‌ای

نیک و بد زمانه غدار دیده‌ای

اصلت ز قاین است و نشستت به کوشک

وان نیم بیت دیگر دانم شنیده‌ای<sup>(۷)</sup>

انوری معلوم کرد که مصلحت رفتن او نیست این قطعه در اعتذار نوشت:

کلبه‌ای کاندر او به روز و به شب

جای آرام و خورد و خواب منست

حالتی دارم اندر او که از آن

چرخ در غبن و رشک و تاب منست

آن جهانم در او که گوی سپهر

ذره نور آفتاب منست

وان سپهرم در او که بحر محیط

واله لمعه سراب منست

هر چه در مجلس ملوک بود

همه در کلبه خراب منست

رحل اجزا و نان خشک بر او

گرد خوان من و کباب منست

شیشه حبر من که بادا پر

نزد من شیشه شراب منست

قلم کوتاه و صریر خوشش

زخمه و نغمه رباب منست

جامه صوفیانه ازرق

بر هزار اطلس انتخاب منست

هرچه بیرون بود از این کم و بیش

حاش للسامعین عذاب منست

گنده پیر جهان جنب نکند  
 همتی را که در جناب منست  
 زین قدم راه رجعم بستست  
 آن که او مرجع و مآب منست  
 گرچه پیغام روح پرور او  
 همه تسکین اضطراب منست  
 نیست من بنده را زبان جواب  
 جامه و جای من جواب منست  
 حضرت پادشه که باقی باد  
 نه به بازوی خاک و آب منست  
 گرچه این لفظ از منست خطا  
 چکنم این خطا صواب منست

سلطان مشرق علاءالدین حسین از ملاقات مایوس شد.<sup>(۸)</sup>

#### یادداشت

۱. طبقات ناصری ص ۶۰ - ۶۱.
۲. در لباب‌الالباب: یغررک و در آن صورت وزن خرابست، متن مطابق تاریخ یمینی است.
۳. در تاریخ یمینی: حسن
۴. در تاریخ یمینی: طلیت
۵. این سه بیت از مرثیه‌ای است از ابوالفتح ساوی که آن را در رثاه فخرالدوله دیلمی که در شعبان ۳۸۷ فوت کرده گفته و تمام آن در تاریخ یمینی عتبی (ص ۱۰۹ - ۱۱۰ چاپ لاهور ۱۳۰۰ قمری) مندرج است.
۶. لباب‌الالباب ج ۲ ص ۱۳۸-۱۳۹.

۷. این بیت خیر که مصراع اول آن را فخرالدین خالد بر سبیل تضمین آورده از قطعۀ معروفی است از حکیم کوشکی قاینی خطاب به خود که در فتنۀ غز در جنگ این طایفه اسیر افتاده بوده است و غرض از نیم بیت دیگر این است:

ای خام قلتبان تو بختلان چه می‌کنی؟

یا به شکلی رکیک‌تر که در مجمع‌الفصحاء

ج ۱ ص ۴۸۸ در ضمن تمام آن قطعۀ مندرج است (رجوع کنید ایضاً به هفت اقلیم

در ذیل قهستان و جلد سوم جهانگشای جوینی ص ۱۸۷ و حواشی همان صفحه)

۸. به نقل از نسخه‌ عکسی مجمل فصیحی خوافی در وقایع سال ۵۴۷ متعلق به استاد علامه

آقای قزوینی - اصل نسخه متعلق است به آقای حاج محمدآقا نخبجوانی مقیم تبریز.